**٦٧ - تجرد و استقلال نفس ناطقه و تعلّق و تجلّيش در بدن بطريق جذب بدن و قيام بدن بآن**

و نيز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است. قوله الجليل: "روح از حقائق مجرّده است و حقيقت مجرّده مقدّس از زمان و مکان ... روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمين و آسمان نسبت بروح يکسان است... زيرا در وجود انسانی اگر فحص کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پيدا نکنی چه که ابداً روح مکان ندارد امّا تعلّق باين جسم دارد ... نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بآن اگر عرض يعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی ثانياً آنکه نفس ناطقه يعنی روح انسانی قيام حلول باين جسد ندارد يعنی در اين جسد داخل نه زيرا حلول و دخول از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرّد از آن از اصل داخل در اين جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج بمقرّی باشد بلکه روح بجسد تعلّق داشته مثل تعلّق اين سراج در آينه. چون آينه صافی و کامل نور سراج در آن پديدار و چون آينه غبار برداشت يا آنکه شکست نور مخفی ماند ازاصل نفس ناطقه يعنی روح انسانی در اين جسد حلول ننموده بود نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بآن شخصيّت نفس ناطقه از اصل است بواسطه اين جسد حاصل ننمايد منتهی اين است اين تعيّنات و تشخّصات نفس ناطقه در اين عالم قوّت يابد و ترقّی کند و مراتب کمالات حاصل نمايد يا آنکه در اسفل درکات جهل ماند و از مشاهده آيات‏الله محجوب و محروم گردد ... روح از مجرّدات است و دخول و خروج ندارد نهايتش اين است که تعلّق بتن مانند آفتاب بآينه حاصل نمايد جسد آلتی است از برای روح مثلش مانند بلور و فيض آفتاب است يعنی جسم انسان که مرکّب از عناصر است در اکمل صورت ترکيب و امتزاج است و غايت اتقان و اشرف ترکيب و اکمل موجودات است و بروح حيوانی نشو و نما نمايد اين جسم مکمّل مانند آينه است و روح انسانی مانند آفتاب اگر چنانچه بلور بشکند فيض آفتاب باقی است و اگر چنانچه محو و نابود شود بر فيض آفتاب ضرری نرسد اين روح قوّه کاشفه است که محيط بر جميع اشياء است ... اين اعضاء و اجزاء و ترکيبی که در اعضاء بشری است اين جاذب و مغناطيس روح است لابد است که روح ظاهر شود مثلا آينه که صافی شد لابد جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات عظيمه در آن پديدار شود يعنی اين عناصر کونيه چون بنظم طبيعی در کمال اتقان جمع و ترکيب گردد مغناطيس روح شود و روح بجميع کمالات در آن جلوه نمايد."